

خاطرات اسدالله بادامچیان از مرحوم طالقانی عمدتاً به آغازین سال‌های دهه ۵۰ و به ویژه ماجرای فتوای داخل زندان ارتباط پیدا می‌کند. در خاطرات او جنبه‌ها و آثاری از رویداد «صدور فتوا» و نیز ابعادی از شخصیت اخلاقی مرحوم طالقانی نمایانده شده‌اند. علاوه بر این در خاطرات وی از جریان رحلت آن بزرگ نیز نکاتی وجود دارد که شایان تأمل است.



«یاد روزهای زندان» در گفت و شنود شاهد یاران با

اسدالله بادامچیان

در جریان انحراف منافقین، ضربه روحی شدیدی خوردند...

سر سفره می‌آیی، نه زود غذا می‌خوری. بالاخره تکلیف ما را معلوم کن.»

بازترین خصوصیتی که من در این مقطع از ایشان مشاهده کردم، صلابت و شجاعتی بود که وی در جریانات مختلف از خود بروز می‌داد. خودشان برای من نقل کردند که وقتی در سال ۵۴مرا به زندان کمیته مشترک که مخوف‌ترین زندان رژیم بود، بردند، وقتی که می‌خواستند مرا به افرادی هدایت کنند، مأمور نگهبان با توهین‌های فراوان و با لحنی زشت به من گفت، «یاله برو تو.» عصر همان روز دوباره آمد و در را باز کرد و گفت، «راه بیفت برویم بازجویی!» گفتم، «نمی‌آیم.» گفت، «وقت بازجویی توست. بلند شو!» گفتم، «نمی‌آیم، اگر می‌خواهی دست و پای مرا بگیر و بکش.» او وقتی دید که نمی‌تواند این کار را بکند، رفت و خود بازجو را که از غندی بود آورد. او گفت، «چرا نمی‌آیی؟» گفتم، «به نگهبانان بگویند با ادب صحبت کند. هر وقت گفت که بفرمایید برویم، می‌آیم.» که از غندی هم که دیده بود چاره‌ای ندارد، گفته بود، «خوب بفرمایید.» مقصود از نقل این جریان اشاره به این نکته است که بدانید صلابت ایشان در زندان همیشه بازوها و شکنجه‌گران ساواک را وادار به کرنش و عقب نشینی می‌کرد. مورد دیگری که خود من شاهد آن بودم این بود که یک روز بازجو «رسولی» آمد و خطاب به زندانیان گفت، «جمع شوید، کارتان دارم.» بعد رفت و با تبختر خاصی بالای اتاق نشست و گفت، «من آمده‌ام به شما بگویم که کم کم با سلطان را جمع کنید و بروید و بی‌جهت وقت خودتان و ما را نگیرید، چون کار شما دیگر تأثیری ندارد. مجاهدین خلق به خاطر اعترافات برخی از وابستگان شما مانند افروخته، تا آخرین نفرشان لورفتند و کد و آدرس تمامشان را داریم و در صورت لزوم ظرف یک ساعت می‌توانیم همه آنها را دستگیر کنیم. در مورد گروه فداییان خلق هم که می‌دانید ظرف ۴۰ روز ۶۰ نفر از سران آنها را کشته‌ایم و آن گروه دچار فروپاشی شده است. مردم، دیگر به شما اعتماد ندارند و با توجه به جریانات اخیر، حرف ما را مبنی بر اینکه شما مارکسیست اسلامی هستین، قبول کرده‌اند. بازار هم دیگر به شما پول نمی‌دهد. بنابراین بی‌جهت ما و خودتان را مغلط نکنید. یک تعهد بدهید و بروید دنبال کارتان.»

در این لحظه مرحوم طالقانی با دست انداختن و تحقیر رسولی بی‌کباره جو مجلس را تغییر داد و از آن عقب اتاق گفت، «آقای رسولی! استوار ساقی که رئیس قزل قلعه بود، دو تا دختر عقب مانده داشت. هنوز هم گرفتار همان دخترهاست!» با این سخن

مذهبی‌ها در آن شرایط خاص شد. خود من و چهره‌هایی چون آقای فارسی، شهید اسلامی، و شهید درخشان به لحاظ تأیید آیت‌الله طالقانی به نهضت پیوستیم و در برخی جلسات آن شرکت می‌کردیم. البته آقای طالقانی اختلافات تئوریک فراوانی با اندیشه مسلط بر نهضت داشت، مقولاتی چون اعتقاد به براندازی رژیم شاه، مرجعیت و رهبری امام، اعتقاد به مبارزات مسلحانه، اعتقاد به اندیشه عاری از التقاط و موارد دیگر از مصادیق این اختلاف بودند.

جناب‌عالی در سال‌های ۵۶۵۵ با آیت‌الله طالقانی در زندان همبند بودید. به پاره‌ای از خاطرات اشاره کنید.

بنده در سال ۵۵ در زندان اوین با ایشان همبند بودم و این فرصت مناسبی بود که از نزدیک با مکارم اخلاقی ایشان آشنا شوم. در بدو ورود به زندان با ایشان هم غذا شدم. جریان از این قرار بود که من در بند ۳ زندان به ناراحتی معده دچار شدم و دکتری که در بند مرا ویزیت می‌کرد، کمونیست بود و برای ما داروی اشتباه تجویز کرد. وقتی به بند ۴ منتقل شدم، توسط دکترهای مذهبی معالجه شدم و آنها برای بنده و مرحوم طالقانی غذای مخصوصی را تجویز کردند. من چون آهسته غذا می‌خوردم، وقتی مرحوم شهید کچوئی برای جمع کردن سفره می‌آمد، غذای من تمام نشده بود. آقای طالقانی به شوخی می‌گفت، «ما نمی‌دانیم از دست تو چه کنیم. نه زود

به پیشینه آشنایی خود با آیت‌الله طالقانی اشاره کنید. سابقه آشنایی ما با ایشان البته در حد محدود، به سال‌های پایانی دهه ۳۰ بازمی‌گردد. در آن مقطع ما به دو دلیل به ایشان علاقه و ارادت پیدا کردیم. اول: اینکه والد ایشان مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی یکی از چند عالم شاخص تهران بود که رضاخان از آنها هراس فراوانی داشت، زیرا نه از تهدید و نه از تطمیع تأثیر می‌پذیرفت و در عین حال عموم مردم نیز به آنان ارادت فراوانی داشتند. دوم: اینکه مرحوم طالقانی خود نیز روحانی بسیار شجاع و قاطعی بود که در مسیر نهضت ملی نفت حضور فعالی داشت و به طور مشخص چیزی که ارادت ما را به ایشان بیشتر کرد، اقدام شجاعانه و جوانمردانه ایشان در پذیرفتن فداییان اسلام در ایامی بود که بسیاری از افراد به لحاظ چولیپسی آن مقطع، جرئت چنین کاری را نداشتند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، نیروهای مذهبی به این نتیجه رسیده بودند که لازم است در حد ممکن به کادر سازی بپردازند و طبعاً یکی از پایگاه‌های مهم این جریان، مسجد هدایت بود. در این مقطع که مصادف با سال‌های نیمه دوم دهه ۳۰ بود، از طریق دامادان مرحوم شهید حاج صادق اسلامی که با مرحوم طالقانی ارتباط دوستانه‌ای داشت، با ایشان از نزدیک آشنا شدم. در سال ۱۳۴۰ همزمان با همکاری با نهضت آزادی، این ارتباط بسیار نزدیک‌تر شد و در دهه پنجاه که با ایشان در زندان اوین همبند شدم، به اوج خود رسید که از این مقطع خاطرات فراوانی دارم. پس از پیروزی انقلاب تقریباً نقش رابط میان حزب جمهوری اسلامی را با ایشان داشتم.

با توجه به حضور مقطعی شما در نهضت آزادی، جایگاه و میزان اثرگذاری مرحوم طالقانی را در فرآیند فعالیت‌های ایدئولوژیک و سیاسی این گروه، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

باید گفت که نهضت آزادی به مرحوم آیت‌الله طالقانی به چشم یک «همکار سیاسی» نگاه می‌کرد نه یک عالم و مرشد دینی که آن جمع حجت شرعی فعالیت‌های خود را از او می‌گیرد. البته سران نهضت برای ایشان احترام قابل بودند، اما نگرش مسلط بر این گروه به لحاظ ایدئولوژی و سیاست، نگرش مهندس بازرگان بود. پس از تشکیل نهضت آزادی در سال ۴۰، مرحوم طالقانی در تأیید این گروه جدید التأسیس مسلمان، اعلامیه‌ای صادر کردند و در آن، به شکلی ضمنی، شرایطی را برای حفظ سلامت آن گروه ذکر کردند. در واقع صدور همین اعلامیه و نیز حضور و عضویت ایشان، در آغاز فعالیت‌های این گروه موجب جذب بسیاری از متدینین و



نهضت آزادی به مرحوم آیت‌الله طالقانی به چشم یک «همکار سیاسی» نگاه می‌کرد نه یک عالم و مرشد دینی که آن جمع حجت شرعی فعالیت‌های خود را از او می‌گیرد. البته سران نهضت برای ایشان احترام قابل بودند، اما نگرش مسلط بر این گروه به لحاظ ایدئولوژی و سیاست، نگرش مهندس بازرگان بود.





● مرداد ۵۸، روز افتتاح مجلس خبرگان

بگویم که منظور از شکنجه، ماساژ بدنی است.»

جناب‌عالی در مقطع تغییر ایدئولوژی منافقین در زندان مرحوم طالقانی با این مسئله چگونه بود؟

ایشان در مسئله انحراف منافقین ضربه روحی شدیدی خوردند. به یاد دارم در همان ایام روزی با ایشان در محوطه زندان قدم می‌زدم. ایشان مرتباً و با حالت عصبی خاصی تکرار می‌کرد،

«عجب! چی شد؟ چرا این طور شد؟» و بعد ادامه دادند، «با این وضع معلوم نیست سرنوشت مبارزه به کجا منتهی می‌شود.» به ایشان عرض کردم، «همان گونه که می‌دانید امام در نجف هیچ گاه اینها را تأیید نکردند و بحمدالله همچنان فراتر از هر حزب و گروهی از محبوبیت مردمی برخوردارند. علاوه بر این بخش قابل توجهی از شخصیت‌های مبارز و در عین حال غیر وابسته به گروه‌ها همانند جناب‌عالی و بسیاری از علما که در حبس و تبعید هستند، به مثابه موتور محرکه نهضت عملی می‌کنند و انگیزه همراهی با نهضت نیز در مردم وجود دارد.» دقیقاً به یاد دارم که ایشان پس از این سخنان بنده فرمودند، «حرف‌های شما درستند، اما من با توجه به تالشی که برای ساماندهی و پیشرفت این گروه شد؛ دلم طاقت پذیرش این مسئله را ندارم.» خاطرم هست که در همان اوایل علنی شدن مسئله تغییر ایدئولوژی، ما با بسیاری از زندانیان مسلمان و علما و شخصیت‌های حاضر در زندان تصمیم گرفتیم که بازرترین علل این انحراف را بررسی کنیم. پس از بررسی‌های بسیار، ۵۴ علت برای این رویداد بر شمرده شد که بازرترین آنها عدم شناخت مرز «اسلام ناب» از «اسلام التقاطی» بود. از آن به بعد تصمیم گرفته شد که زندانیان مسلمان، مرزهای خودشان را با آنها مشخص کنند که ابتدایی‌ترین آنها نجاست کفار بود. آقایی منتظری گفت، «من اینها را نجس می‌دانم.» آنها (تغییر ایدئولوژی دهندگان) بلافاصله گفتند، «ما تو را مجتهد نمی‌دانیم.» همانها که امروز او را در رادیوهایشان به عنوان اعلی‌م علما معرفی می‌کنند! در اینجا بود که جمع دیگری از علما از جمله آقایان طالقانی، مهدوی کنی، ربانی شیرازی، انواری، هاشمی رفسنجانی و... طی اطلاعیه‌ای آنها را نجس اعلام کردند. منافقین در این مقطع، برخورد بسیار اهانت آمیزی با مرحوم طالقانی داشتند تا جایی که علناً اعلام کردند که این صدای ساواک است که از حقوق طالقانی بلند شده است! بعد دیدند که با توجه به سابقه‌ای که آقای طالقانی داشتند، کار بسیار زشتی کرده‌اند و به ترند دیگری متوسل شدند و گفتند که امضای آقای طالقانی پای اعلامیه جعلی است! که این شایعه آنها موجب ناراحتی ایشان شد.

شکل تعامل و ارتباط شما با مرحوم طالقانی پس از پیروزی انقلاب به چه شکل بود؟

پس از پیروزی انقلاب با توجه به سوابقی که با ایشان در دوران

همه به خنده افتادند. ایشان ادامه داد، «من همیشه دلم برای او می‌سوخت. به او گفتیم اگر کاری از من ساخته است بگو برایت انجام بدهم.» مرحوم شهید عراقی هم از سوی دیگر اتاق، دنبال حرف آقای طالقانی را گرفت و گفت، «الآن دیگر کشف شد که دیوانگی ارثی است!» دست آخر هم آقای هاشمی رفسنجانی یک سری متلک‌ناب‌نثار رسولی کرد که مجلس داشت از خنده منفجر می‌شد. آخر کار رسولی دید که دیگر اینجا، جای نشستن نیست و بلند شد و رفت.

خصوصیت اخلاقی دیگری که در این مقطع از ایشان مشاهده کردم، روحیه «جمع گرایی» و هماهنگی با جمع در ایشان بود. البته این سخن به این معنا نیست که در مجامعی که در آنها حضور داشت، با هر تصمیم غلطی که گرفته می‌شد، موافق بود، بلکه مقصود این است که در اجرای تصمیمات معقول و مشروع جمع، همیشه همکاری می‌کرد. یک بار، جمع زیادی از زندانیان تصمیم گرفتند سیگار را ترک کنند و آقای طالقانی را به دلیل شرایط خاص جسمی از این مسئله استثناء کردند؛ اما ایشان گفت، «حالا که شما تصمیم به ترک گرفته‌اید؛ من هم دیگر سیگار نمی‌کشم.» هر چه آقای دکتر شیبانی به ایشان گفت که آقا شرایط شما طوری است که اگر نکشید برایتان ضرر دارد، ایشان قبول نکرد. ایشان دو روز پس از ترک سیگار حالشان به هم خورد و به بهداری برده شدند که به یاد دارم لحظه‌ای که ایشان را روی برانکار می‌گذاشتند تا ببرند، آقای هاشمی رفسنجانی زار زار گریه می‌کرد. پس از بهبودی که مجدداً به بند بازگشتند، باز هم تصمیم داشتند که در همراهی با جمع، سیگار نکشند که با اصرار ما بنا شد ایشان سیگارشان را کم کنند و ترک نکنند.

ویژگی اخلاقی دیگر، سخاوت ایشان بود. به خاطر دارم که در زندان اولین عهده‌تایب زندانیان وقت ملاقات نمی‌دادند یا بسیار دیر می‌دادند؛ اما به خاطر موقعیت خاص آقای طالقانی به ایشان، بیشتر امکان ملاقات می‌دادند. ایشان هر چه را که ملاقات کنندگان برایشان می‌آوردند، بدون استثنا به دیگران می‌دادند. با وجود اینکه پیراهن ایشان پاره بود و من خودم یک پیراهن ایشان را با اصرار دوختم و با ظرف آب گرم آتو گرم، هر چه پیراهن برای ایشان می‌آوردند به دیگران، علی‌الخصوص به طلبه‌ها می‌دادند. خاطره دیگری که تصور نمی‌کنم تاکنون در جایی گفته باشم این است که وقتی در سال ۵۵ به زندان اوین رفتم، چهره ۲ نفر از فرط ضعف جسمانی که ناشی از شکنجه‌ها و شرایط مرارت بار زندان بود، بدر شناختم. یکی آیت‌الله طالقانی بود و دیگری آیت‌الله مهدوی کنی. با وجود اینکه از آخرین ملاقات من با آقای مهدوی پیش از یک سال و نیم نمی‌گذشت، اما ایشان در اثر شکنجه‌های درناک ساواک بسیار رنجور شده بود. روز اول که به بند رفتم، دیدم کسی شبیه به آقای مهدوی عمامه سیاه بر سر گذاشته است. جلو رفتم و گفتم، «آقای مهدوی خودتان هستید؟» فرمودند، «بله.» به شوخی پرسیدم، «عمامه‌تان از کی سیاه شده است؟» گفتند، «من سردرد زیادی داشتم. عمامه آقای طالقانی را من باب تبرک گرفتم و بر سر گذاشتم که شفا پیدا کنم.» که این نکته نشانه عمق ارادت آیت‌الله مهدوی کنی به مرحوم طالقانی بود.

من بعد از آنکه وضعیت سخت جسمی آقای طالقانی را دیدم به ایشان گفتم، «با توجه به این که امکانات مداوا در سطح مطلوب در زندان وجود ندارد، اگر مایل باشید من به اتفاق چند تن از دوستان بدن شما را ماساژ بدهیم.» ایشان به شوخی گفت، «از این کارها نکند که هوس می‌کنم تا آخر اینجا بمانم!» پس از اینکه من یک بار به اتفاق شهید کچویی و مرحوم حاج مرتضی تجریشی؛ ایشان را مشت و مال دادیم، گفتند، «نه، انگار چیز بدی نیست.» پس از آن روزی دو بار بدن ایشان را ماساژ می‌دادیم که تا حد زیادی در بهبود وضعیت جسمانی ایشان تأثیر داشت. خاطره جالبی که در این مورد دارم این است که مرحوم آقای طالقانی در یکی از ملاقات‌ها با خانواده خود گفته بود که اینجا روزی دو بار مرا مشت و مال می‌دهند. یک هفته بعد مجدداً به ایشان ملاقات دادند. وقتی از ملاقات برگشتند، دیدم به شدت می‌خندند. ایشان گفت، «وقتی هفته قبل به آنها گفتم که مرا مشت و مال می‌دهند؛ آنها تصور کرده بودند که منظور من شکنجه است و در بیرون زندان شایع کرده اند که فالانی را روزی دو بار شکنجه می‌کنند. اینها (ساواکی‌ها) امروز به خانواده ملاقات داده بودند که من به آنها

مبارزه داشتم، به صورت رابط حزب جمهوری اسلامی با ایشان عمل می‌کردم. نکته‌ای که تصور می‌کنم برای اولین بار است که مطرح می‌شود این است که در جلسه‌ای که با حضور مرحوم طالقانی، شهید دکتر بهشتی، و شهید باهنر تشکیل شد، شهید بهشتی به ایشان گفته بودند، «در حال حاضر تنها کسی که می‌تواند گروه‌های ملی گرا و متمایل به چپ را تعدیل کند، شما هستید، چون آنها را لحاظ مواضع قاطع و اصولگرایانه گروه‌هایی چون حزب جمهوری اسلامی یا روحانیت مبارز هیچ گاه به سراغ آنها نخواهند رفت؛ اما شما چون مورد مراجعه آنها هستید، می‌توانید کنترلشان کنید و این بزرگ‌ترین خدمتی است که در این برهه به پیشرفت انقلاب می‌کنید.» مرحوم طالقانی هم این سخن را قبول کرده و گفته بودند که، «من هم معتقدم که باید با کنترل آنها مانع از این شد که رویاروی انقلاب بایستند.» و انصافاً هم ایشان این رسالت را به خوبی انجام دادند. شاهد این مسئله هم نکته‌ای است که در همان لحظات اولیه ارتحال ایشان، از شهید بهشتی شنیدم.

ساعت ۲/۵ نیمه شب ۲۰ شهریور بود که مرحوم شهید اسلامی به منزل ما زنگ زد و گفت، «از آقای طالقانی خبری دار؟» گفتم، «نه مگر چه شده؟» گفت، «ظاهراً سکس کرده‌اند.» من با توجه به لحنی که ایشان در حال بیان کلمات داشت، گفتم، «فوت کرده‌اند؟» گفت، «متأسفانه بله!» من در آن لحظه خیلی ناراحت شدم، پرسیدم، «کجا؟» گفت، «منزل آقای چهپور، من الان در منزل آقای چهپور بودم. نهضتی‌ها و سازمان مجاهدین هنوز جنازه آقای طالقانی را دفن نکرده، دارند برای تسخیر نماز جمعه، نقشه می‌کشند. آنها می‌خواهند آقای زنجانی را برای این کار به تهران بیاورند و امام را در برابر کار انجام شده قرار دهند.» من گفتم، «باید این نکته را سریعاً به آقای بهشتی اطلاع دهیم.» شهید بهشتی بر حسب برنامه دقیق که داشت از ساعت ۱۱ شب تا ۵ صبح، تلفن منزل را می‌کشید. من ساعت ۵ و ۳ دقیقه به منزل ایشان زنگ زدم و گوشی را برداشتم. به ایشان عرض کردم که آقای طالقانی حالشان نامساعد است. ایشان با هوش و فراسمت خاصی که داشت با اضطراب پرسید، «چه اتفاقی افتاده؟» گفتم، «متأسفانه از دنیا رفته‌اند.»

آقای بهشتی آن چنان ناراحت شد که تا چند دقیقه نتوانست صحبت کند. ایشان به رغم تمام تبلیغات مسمومی که منافقین به راه انداخته بودند، با مرحوم طالقانی بسیار صمیمی بود و سابقه دوستی طولانی با هم داشتند. پس از دقایقی ایشان فرمودند، «خیلی بد شد، انقلاب ضربه سختی را متحمل شد. نقش ایشان را دیگر هیچ کس نمی‌تواند ایفا کند.» به ایشان عرض کردم، «بر حسب اطلاعات ما برخی از اعضای سازمان مجاهدین و وابستگان که نهضت آزادی دارند برای تسخیر نماز جمعه برنامه می‌ریزند.» ایشان گفتند، «بسیار خوب، با امام تماس می‌گیرم که سریعاً امام جمعه جدید را معرفی کنند.» بعد هم عرض کردم، «من برای راحتی شما هم اعلامیه شورای انقلاب و هم اعلامیه حزب را به مناسبت رحلت مرحوم طالقانی نوشته‌ام. اگر اجازه بدهید برای خبرگزاری بفرستم.» ایشان گفت، «منع می‌دارد، اما اعلامیه شورای انقلاب را بخوان که اگر لازم بود تصحیح کنم.» که من اعلامیه را خواندم و ایشان از مواردی که بر آن افزودند عنوان «رئیس شورای انقلاب» برای آقای طالقانی بود که برای اولین بار اعلام شد. ■



شهید بهشتی به ایشان گفته بودند، «در حال حاضر تنها کسی که می‌تواند گروه‌های ملی گرا و متمایل به چپ را تعدیل کند، شما هستید، چون آنها را لحاظ مواضع قاطع و اصولگرایانه گروه‌هایی چون حزب جمهوری اسلامی یا روحانیت مبارز هیچ گاه به سراغ آنها نخواهند رفت؛ اما شما چون مورد مراجعه آنها هستید، می‌توانید کنترلشان کنید و این بزرگ‌ترین خدمتی است که در این برهه به پیشرفت انقلاب می‌کنید.»

